

## فصل ۶

اولین اولتیماتوم روس‌ها به ایران. دولت انگلیس به ایران توصیه می‌کند اولتیماتوم را بپذیرد. عذرخواهی دولت ایران از روس‌ها. دومین اولتیماتوم.

در اواخر اکتبر / اوایل آبان دولت روس قشونی در انزلی پیاده کرد و قشون بزرگ‌تری در بادکوبه (باکو) گرد آورد. دولت انگلیس به دولت ایران اطلاع داد که دو گردان سوار هندی به بوشهر می‌فرستد تا برای «حراست کنسولی» راهی شیراز شوند. سردار محیی، عالی‌جناب چکمه‌زردی که در مطالبه‌ی پول از من برای شرکت در جنگ پیشقدم شده بود، در بندر جز (گزر) از ترکمن‌ها شکست خورد و قایق‌های توپدار و کنسول روسیه بی‌پرده طرف یاغی‌ها را گرفتند.

۲ نوامبر / ۱۰ آبان موسیو پاکلیوسکی کوزیل وزیر مختار روس شخصاً به وزارت خارجه‌ی ایران رفت و شفاهاً به نام دولتش از دولت ایران خواست که ژاندارم‌های خزانه را فوراً از باغ شعاع السلطنه خارج کند و ملک را به قزاق‌های ایرانی بریگاد قزاق تحویل بدهد. همچنین خواستار پوزش‌خواهی دولت ایران ظاهراً از بابت «اهانت» اش به مأموران کنسولی روسیه شد. وزیر مختار از توجه به اعتراض دولت ایران به نقض حاکمیت ملی خود و مداخله‌ی دولت روس در امور داخلی ایران سر باز زد و حتی اعتراض کتبی را با این‌که قبلاً عین آن را گرفته و پذیرفته بود قبول نکرد.

گفت دستور دارد که همان‌جا بدون معطلی از دولت ایران جواب مثبت یا منفی‌اش را بگیرد.

وزیر خارجه‌ی ایران گفت در چنین امر مهمی نمی‌تواند بدون رایزنی با همکارانش عمل کند.

پس از دو روز مشاوره، کابینه از منظر خواست و من ضمن ابراز عدم تمایل به دخالت در این امور کاملاً سیاسی گفتم که معتقدم خواسته‌ی روس‌ها غیرقانونی و نامنصفانه است و اگر دولت ایران بخواهد جایی بر حقوق حقه‌ی خود پافشاری کند این بهترین جاست.

روزی که این اولتیماتوم شفاهی داده شد اتفاق دیگری هم افتاد.

بعد از تلاش‌های بی‌ثمر بسیار برای گرفتن مالیات از بعضی اعیان تهران، دسته‌های کوچکی از ژاندارم‌های خزانه را فرستادم تا چنان‌که در ایران مرسوم است مالیات‌ها را به‌زور بگیرند. یکی از بی‌شرم‌ترین ظفره‌رونده‌ها شاهزاده علاءالدوله از اعضای خاندان سلطنت و حاکم سابق شیراز بود.

بعد از این‌که او مأمور مالیات را با فحش و فضحیت از خانه‌اش بیرون انداخته بود من مأمور را با پنج ژاندارم به‌سراغش فرستادم. آن‌ها بیرون می‌ایستند و به شاهزاده می‌گویند اگر مالیاتش را ندهد خانه‌اش مصادره خواهد شد. علاءالدوله از در دیگر خانه خارج می‌شود و سراغ صمصام‌السلطنه، رئیس‌الوزرای بختیاری، که خانه‌اش همان اطراف بوده می‌رود. با چشم‌های پر از اشک می‌گوید مأموران خزانه کتکش زده‌اند و چنان رقیقش رئیس‌الوزرا را تحت تأثیر قرار می‌دهد که او برادرش امیر مجاهد یک خان دیگر بختیاری را می‌فرستد تا ژاندارم‌ها را از خانه‌ی علاءالدوله دور کند. از طرفی امیر مجاهد به خاطر این‌که من چند مورد درخواست پول کلان او برای افواجش را رد کرده بودم دشمن خونی من شده بود. با پسر علاءالدوله، که سرهنگی در ارتش ثابت بود، و چند قراول بختیاری می‌رود و ژاندارم‌ها را غافلگیر می‌کند و با چماقش آن‌ها را می‌زند و تفنگ‌هایشان را می‌گیرد. حالا دم‌دمای غروب بود.

صبح روز بعد یادداشتی از رئیس‌الوزرا در مورد کاری که کرده بود به دستم رسید. فوراً جوابی نوشتم و خواستار عذرخواهی کتبی، مجازات طرف‌های مقصر، و پرداخت بی‌درنگ مالیات شدم. روز بعد رئیس‌الوزرا در جلسه‌ی هیئت دولت با شهادت عذرخواهی کرد و یک عذرخواهی کتبی هم برای من فرستاد و نوشت که به علت کهولت سن تندم‌زاج شده است و «وقتی دیدم شاهزاده‌ی معظم علاءالدوله با چشم‌های گریان به‌سراغم آمده عنان عقلم را از کف دادم».

آجودان رئیس‌الوزرا تفنگ‌های ژاندارم‌های خزانه را در ملأعام به آن‌ها پس داد و مالیات هم تماماً پرداخت شد. از تأثیر این واقعه هر چه بگویم کم گفته‌ام. اعتبار خزانه‌داری را بسیار بالا برد و عده‌ای از اعیان و اشراف دیگر هم که هنوز امیدوار بودند از زیر پرداخت مالیات شانه خالی کنند بدون معطلی مالیات‌های خود را پرداختند. اگر اهانت به ژاندارم‌های خزانه را ندیده گرفته بودیم باید دکامان را هم تخته می‌کردیم. این‌گونه حوادث کوچک در ایران، که مهم‌تر از هر چیز برای هر شخص یا دولتی این است که حیثیت‌اش را حفظ کند، فوق‌العاده اهمیت پیدا می‌کنند.

بعد از چند روز تبادل نظر، دولت در ۶ نوامبر ۱۴ آبان یک مقام وزارت خارجه را فرستاد تا جواب اولتیماتوم روس‌ها را شفاهاً منتقل کند. دولت ایران با حفظ عزت خود پیشنهاد داد تحقیق بی‌طرفانه و موشکافانه‌ای در مورد غائله‌ی شعاع‌السلطنه صورت بگیرد.

در این بین گزارش‌های مطبوعاتی از تهدید شریانه‌ی روس‌ها به تصرف گیلان و طالش در شمال ایران حکایت می‌کردند. دولت روسیه بی‌تردید از موضع راسخ و لحن پاسخ دولت ایران یکه خورده بود.

۷ نوامبر/ ۱۵ آبان یادداشتی از سیر جورج بارکلی وزیرمختار انگلیس به دستم دادند. خواسته بود مرا ببیند و تلگرافی را که دولتش زده بود برام بخواند. روز بعد آمد. تلگراف از سیر ادوارد گری بود. از سیر جورج خواسته بود به اطلاع من برساند که اقدام من به اعزام مستر لُکفر انگلیسی به تبریز برای تفتیش مالیه به اعتراض روس‌ها که مایل به «حفظ منافع خود در منطقه» اند منجر خواهد شد و خطر اشغال شمال ایران را در پی خواهد داشت. مثل روز روشن بود و رفتار وزیرمختار هم نشان می‌داد که وزارت خارجه‌ی انگلیس به خواست روس‌ها تلگراف را فرستاده بود. راستش من چند هفته جلوتر تصمیم گرفته بودم مستر لُکفر را به تبریز بفرستم تا به حیف و میل حدود ۱,۰۰۰,۰۰۰ تومان مالیات دو سال اخیر آن‌جا رسیدگی کند. او یکی از انگشت‌شمار دستیاران اروپایی من بود که فارسی می‌دانست و از ریزه‌کاری‌های نظام مالیاتی ایران سر درمی‌آورد. در ضمن قبلاً هم به تبریز رفته بود و از اوضاع آن‌جا خبر داشت. اعتراض روس‌ها بی‌اغراق مرا متعجب کرد چون مستر لُکفر تقریباً دو سال هم در تهران کار کرده بود و منصب مهم و مؤثری هم داشت. تهران هم البته به‌زعم روس‌ها در «حوزه‌ی شمالی» و در

«قلمرو نفوذ روسیه» بود و من با اعزام لُکفر به تبریز او را فقط در شمال ایران جا به جا کرده بودم.

به سیر جورج بارکلی جواب دادم من به مراعات کلیه منافع مشروع روسیه و هر قدرت دیگری در ایران همیشه مقید بوده‌ام و هنوز هستم، ولی در این مورد هم مثل قضیه‌ی استوکس وجود «حوزه‌های نفوذ» را در ایران برای هیچ دولت بیگانه‌ای به رسمیت نمی‌شناسم — چنان‌که دولت ایران هم رسماً از آن سر باز زده بود و مرا هم بارها از آن منع کرده بود. اضافه کردم اگر دولت روسیه فقط یک واکنش دوستانه به کار من در ایران نشان بدهد من تضمین می‌کنم که به عالی‌ترین وجه جواب بگیرد.

سیر جورج انتقال پیغامش را مثل بیماری که دارویش را می‌خورد به انجام رساند و بدون این‌که خودش را درگیر بحث کند رفت.

۱۱ نوامبر ۱۹۱۶ آبان مجلس به اتفاق آرا قانونی گذراند که به من اجازه می‌داد ده امریکایی دیگر برای امور مالی استخدام کنم.

همان روز ظهر موسیو گِیرس<sup>۱</sup> دبیر بخش شرقی سفارت روسیه صورت مطالبات اولیه‌ی دولت روسیه را این بار کتباً تسلیم دولت ایران کرد و گفت چنانچه ظرف ۴۸ ساعت برآورده نشوند روابط دیپلماتیک دو کشور قطع خواهد شد.

تایمز لندن در پایان سرمقاله‌ای که درباره‌ی نامه‌ی من به چاپ رساند مرا متهم به «همکاری» با ملیون ایرانی کرد. غی‌دائم وقتی در استخدام دولت مشروطه بودم تایمز انتظار داشت با چه کسانی همکاری کنم!

همین روزها برگردان فارسی نامه‌ی من به تایمز به صورت جزوه‌ای منتشر و وسیعاً در تهران پخش شد. خوشبختانه به مجرد این‌که مرا به دروغ متهم به انتشار آن کردند روزنامه‌ی داخلی تمدن مسئولیت چاپ و انتشار آن را به عهده گرفت.

دولت ایران که از تدارک گسترده‌ی روس‌ها ظاهراً برای اشغال شمال کشور سخت به وحشت افتاده بود بعد از دریافت اولتیماتوم کتبی آن‌ها همان روز از دولت بریتانیا نظر مشورتی خواست. سیر ادوارد گری تلگرافی و بی‌معطلی پاسخ داد که بهتر است اولتیماتوم را بپذیرید و عذرخواهی کنید.

رییس‌الوزرا صمصام‌السلطنه در نامه‌ای از من خواست که همدی ژاندارم‌هایم

را از باغ شعاع‌السلطنه خارج کنم. ناگفته نماند که این خان پیر ساده‌لوح از چندی پیش زیر نفوذ شدید روس‌ها قرار گرفته بود و حتی مجلسی‌ها به او بدگمان شده بودند.

از این‌رو من پس از دریافت فرمان که فقط رییس‌الوزرا امضایش کرده بود و، برخلاف فرمان صادره، امضای دیگر اعضای کابینه را نداشت پاسخ دادم که فرمان هیئت وزرا تنها با دستور لازم‌الاجرائی به همان قوت قابل ابطال است. همچنین پافشاری کردم که یا املاک باید در اختیار مأموران من بماند، یا کاملاً از خود سلب مسئولیت خواهم کرد.

این روزها باز مطابق معمول، کابینه دستخوش «بحران» بود. چه بسا امروز وزیر مالیه را در خیابان می‌دیدید و می‌شنیدید که استعفا کرده و فردا می‌دیدید در جلسه‌ی هیئت دولت تشسته است.

۱۸ نوامبر ۲۶/ آبان سفارت روسیه به دولت ایران اطلاع داد که چون اولتیماتوم را نپذیرفته روابط دیپلماتیک قطع شده است، اما روابط تجاری را مثل گذشته کنسول‌های روس اداره خواهند کرد. گزارش شد که ۴۰۰۰۰ سرباز روس از راه قفقاز عازم ایران‌اند.

کابینه پس از گفت‌وگو درباره‌ی توصیه‌ی سیر ادوارد گری به این‌که مطالبات روس‌ها را بپذیرد تصمیم به قبول آن گرفت و در فرمانی مکتوب از من خواست که املاک شعاع‌السلطنه را به غایبندگان آن‌ها تحویل دهم و ژاندارم‌هایم را فراجنوازم من دستور را اجرا کردم و گفتم برای هر چه که پس می‌دهند رسید بگیرند.

حالا معلوم می‌شد وزارت خارجه‌ی انگلیس می‌دانسته که تهدیدهای دولت روسیه جدی است و برای این به دولت ایران توصیه کرده بود تسلیم شود که روس‌ها به خاک ایران تجاوز نکنند، چون در غیر این صورت تخطی روسیه از قرارداد ۱۹۰۷ با انتقاد پارلمان روبه‌رو می‌شد.

در این بین دولت جدیدی در ایران بر سر کار آمد و رأی به عذرخواهی از روس‌ها داد.

۲۴ نوامبر ۲/ آذر وثوق‌الدوله وزیر خارجه با اونیفورم کامل به سفارت روسیه رفت و دست وزیر مختار را فشرده و گفت «عالی‌جناب، من مأمورم که به نام دولت ایران از بابت اهانتی که در قضیه‌ی شعاع‌السلطنه به مأموران کنسولی دولت جناب عالی صورت گرفت از شما عذرخواهی کنم.» آن وقت شوخی دیپلماتیک

غم‌انگیزی شروع شد که فقط دولتی مثل روسیه که مطلقاً با انصاف و ادب بیگانه بود به فکرش می‌رسید.

وزیران ایرانی طبعاً گمان می‌کردند با تحقیر خویش و تحویل املاک، خشم روس‌ها فروکش می‌کند و غائله ختم به خیر می‌شود. نمی‌دانستند که دولت روسیه چه خوابی برای ایران دیده است. برآورده کردن خواسته‌های دولت روس آخرین چیزی بود که روس‌ها از ایرانیان انتظار داشتند. اگر روسیه فقط قصد اعاده‌ی حیثیت مأموران کنسولی خود را داشت معذرت‌خواهی و توثق‌الدوله به ماجرا پایان داده بود. ولی آنچه روسیه قلباً می‌خواست داشتن بهانه‌ای برای ادامه‌ی اشغال شمال ایران با قشونش بود — کاری که حتی پیش از اوتلیاتومش به ایران آن را شروع کرده بود. سیر ادوارد گری از طریق سفارت انگلیس در تهران به دولت ایران اطمینان داده بود که اگر معذرت‌خواهی کند قشون روسی که وارد ایران شده بود عقب‌نشینی خواهد کرد. گردن‌نهادن دولت ایران به خواسته‌های دولت روسیه به پشتوانه‌ی همین اطمینان خاطری بود که سیر ادوارد گری به دولت ایران داد — با چه اختیاری، معلوم نشد.

با این تفصیل حالا می‌فهمیم که چرا وقتی وزیرمختار روسیه در مقابل عذرخواهی و توثق‌الدوله جواب داد که توافق ایران با مطالبات اوتلیاتوم اول پذیرفته است، بعد اضافه کرد که اما مأموریت دارد به اطلاع دولت ایران برساند که یک اوتلیاتوم دیگر هم در راه است!

فقط مجسم کنید قیافه‌ی حیرت‌زده‌ی نماینده‌ی دولت ایران را بعد از شنیدن این جوک بی‌مزه. ترتیب ملاقات را وزیرمختار انگلیس داده بود. هیچ اتفاق تازه‌ای در کشور نیفتاده بود که زمینه‌ساز این ابتکار جدید شده باشد. فقط مثل روز روشن بود که روسیه قصد داشت قزاق‌هایش را به شمال ایران بریزد و کاری هم نداشت که دولت‌های انگلیس یا ایران چه می‌گفتند یا چه می‌کردند. لحظه‌ی تحسین رؤیای دیرینه‌ی روس‌ها در مورد دورزدن هندوستان و رفتن به سمت خلیج فارس فرارسیده بود. آتش جنگ دیپلماتیک در مراکش هنوز آن‌قدر زیبانه داشت که روس‌ها را نگران اعتراض انگلستان نکند.

طبق وعده، ظهر روز ۲۹ نوامبر ۷/ آذر دولت روسیه متن اوتلیاتوم دومش را تسلیم ایرانیان کرد و برای پذیرش آن ۴۸ ساعت به دولت ایران مهلت داد. به علت اهمیتی که لحن این سند دارد آن را کامل نقل می‌کنم.

### متن اوتلیاتوم دوم روسیه

در ملاقات روز جمعه (۲۴ نوامبر) با جناب عالی این افتخار را داشتم که توضیح بدهم چه عللی موجب شد دولت امپراتوری روسیه چند پیشنهاد دیگر نیز برای دولت ایران مطرح کند و تا امروز منتظر بودم دستورات دولت متبوعم را در این زمینه دریافت کنم.

اکنون دستورات به دستم رسیده‌اند و افتخار دارم از طرف دولت روسیه این پیشنهادها را تقدیم کنم:

- (۱) انفصال مستر شوستر و مستر لُکفر. تکلیف سایر افرادی که مستر شوستر استخدام کرده است در پیشنهاد دوم معین خواهد شد.
- (۲) تمهد دولت ایران به این‌که بدون جلب رضایت سفارت‌های روس و انگلیس اقدام به استخدام اتباع خارجی نکند.
- (۳) تمهد دولت ایران به پرداخت گرامت به دولت روسیه برای جبران هزینه‌ی لشکرکشی فعلی. مبلغ و نحوه‌ی پرداخت و جبران پس از دریافت پاسخ دولت ایران معین خواهد شد.

### (توضیحات وزیرمختار روسیه)

وظیفه‌ی خود می‌دانم توضیح بدهم که اسباب این اقدامات عبارت‌اند از:

- (۱) ضرورت اکید اخذ گرامت به علت این‌که دولت امپراتوری اجباراً و به سبب اعمال توهین‌آمیز اخیر مستر شوستر نسبت به روسیه وادار به اعزام لشکر شد.
- (۲) تقابل صمیمانه‌ی دولت امپراتوری به رفع منشأ اصلی اختلاف در حال حاضر و بنای اساسی در آینده که شالوده‌ی استواری برای مناسبات دوستانه و دیرپای دو دولت گردد و راه‌حل عاجل و رضایت‌بخشی برای همه‌ی امور و مسائل باقی‌مانده‌ی روسیه فراهم آورد.<sup>۱</sup>
- (۳) علاوه بر نکات فوق لازم می‌دانم اخطار کنم که دولت امپراتوری بیش از ۴۸ ساعت منتظر اجرای این پیشنهادها نخواهد ماند و در این مدت لشکر روس در رشت اطراق خواهد کرد. چنانچه پاسخی رضایت‌بخشی یا هیچ‌گونه

۱. تأکید از نویسنده است. ن.

پاسخی تا انقضای این مهلت دریافت نشود لشکر پیشروی خواهد کرد و در این صورت بدیهی است که غرامت عهده‌ی ایران به دولت روسیه افزایش خواهد یافت.<sup>۱</sup>

این‌که چه حالی از شنیدن این «پیشنهاد» های مختصر به کابینه، مجلس، و ملت ایران دست داد قابل تصور است و بی‌نیاز از بیان. زبان اولتیماتوم عمداً دوپهلوست، خصوصاً آن‌جا که صحبت از «غرامت» و «راه‌حل عاجل و رضایت‌بخشی برای همه‌ی امور و مسائل باقی‌مانده‌ی روسیه» می‌کند.

همزمان با تسلیم متن اولتیماتوم، وزیرمختار روسیه در یادداشتی هم به دولت ایران اطلاع داد «نزهة السلطنه مادر شعاع السلطنه به واسطه‌ی تلگرافی که برای اعلی‌حضرت تزار و علیا‌حضرت تزارینای ممالک روسیه فرستاده از این پس با اموالش تحت حمایت دولت روسیه است.»

نزهة السلطنه ایرانی بود، روس‌ها تلگرافی از این قید آزادش کردند.

## فصل ۷

بلوای نان. مجلس اولتیماتوم روسیه را رد می‌کند. هجوم لشکر روس. ایران برای دفاع آماده می‌شود. سهم زنان ایران. نابودی مجلس با کودتای ۲ دی.

در اولتیماتوم ۲۹ نوامبر/ ۷ آذر نام دولت انگلیس هم به میان آمده بود درحالی‌که وزیرمختار انگلیس هیچ اطلاعی از آن نداشت. اگر ایران این خواسته‌های دولت روسیه را می‌پذیرفت تقریباً مثل این بود که حق حاکمیت خود را دودستی تقدیم روس و انگلیس کرده باشد. کمی بعد از طرح این اولتیماتوم، در پارلمان انگلیس از سیر ادوارد گری خواستند توضیح بدهد که چرا از دولت انگلیس در آن نام برده شده. او پاسخ داد که به روسیه حق می‌دهد این مطالبات را مطرح کند، شاید به استثنای غرامت‌خواهی که باعث می‌شود ایران دیگر بودجه‌ی مراقبت از راه بازرگانی جنوب را نداشته باشد و موجب ضرر و زیان به تجارت بریتانیا شود. این ظاهراً تنها ایراد احتمالی اولتیماتوم از نظر وزارت خارجه‌ی انگلیس بود. سیر ادوارد گری در صحبت‌هایش مرا هم متهم کرد که سعی کرده‌ام در ایران «ساعت را به عقب برگردانم.» و گفت به همین علت است که شکست خورده‌ام و باید بروم.

نایب‌السلطنه بعد از ظهر روز ۲۹م، تقریباً دو ساعت بعد از دریافت اولتیماتوم، دنبالم فرستاد. دیدم اعضای دولت دورش را گرفته‌اند، از جمله دوست عزیز خودم محتشم السلطنه که به طور اسرارآمیزی توانسته بود قاپ رئیس‌الوزرا صمصام‌السلطنه را بدزد.

نایب‌السلطنه گفت دولت از «وضع نان» کلافه است. در ایران نان ارزان و

۱. از متن کتاب ترجمه شد که جمله‌بندی دقیق‌تری دارد. برای اطلاع از متنی که در مجلس دوم قرائت شد، رک: روزنامه‌ی رسمی کشور شاهنشاهی ایران، مشروح مذاکرات مجلس دوم، ج ۳، ص ۱۹۱۷. م.

فراوان شیشه‌ی عمر کابینه‌هاست. قوت غالب مردم به‌خصوص در شهرها نان گندم است. معمولاً در خانه‌ها پخته نمی‌شود و آن را از نانوائی‌ها می‌خرند. در تهران صدها نانوائی هست. نان‌ها به صورت قرص بزرگی است به ضخامت نیم اینچ، که مثل ورق کاغذ تا می‌کنندش. مسافر می‌تواند پنیر و میوه‌اش را هم لای نانش بیچد. در فصل برداشت گندم در تابستان، دولت نسبتی از آن را به‌جای مالیات می‌گیرد. از اطراف پایتخت و شهرهای بزرگ دیگر این گندم دولتی را به داخل شهر می‌آورد و در انبارهای غله ذخیره می‌کند برای زمستان تا باز بتواند ارزان و فراوان به مردم عرضه‌اش کند. در ایران دولت‌ها از گذشته‌های دور این کار را کرده‌اند. اگر نمی‌کردند و این گندم دولتی را می‌فروختند، اشراف با صاحبان ثروتمند اراضی گندم خیز دست‌به‌یکدی می‌کردند و گندم را احتکار می‌کردند و ذره‌ذره وارد بازار می‌کردند تا قیمت را بالا ببرند. نان کمیاب و گران می‌شد و بلوا رخ می‌داد و به قول ایرانی‌ها شهر شلوغ می‌شد. برای پیشگیری از این وضع، دولت‌ها از اول پاییز گندم را به قیمتی منصفانه در اختیار نانوائی‌ها قرار می‌دادند. این کار به علاوه‌ی خاطر جمعی از این بابت که دولت گندمی ذخیره کرده است قیمت نان را در سطح معقولی نگه می‌داشت و از تباخی صاحبان سرمایه هم جلوگیری می‌کرد.

حالا همین وضع گندم یا نان بود که نایب‌السلطنه و دولت را نگران کرده بود. از شمال ایران، مخصوصاً اطراف تهران، محصول دندان‌گیری به دست نیامده بود؛ که تا حدودی به خشکسالی برمی‌گشت و یک علت دیگر آن هم نابسامانی عمومی و نابودی محصولات و غارت مزارع بود، وضعی که از هنگام بازگشت محمدعلی میرزا به ایران بر منطقه حاکم شده بود. جنگ در تابستان و تداوم حضور عده‌ی زیادی تفنگچی بختیاری و افواج نامنظم دیگر در حول و حوش پایتخت هم مزید بر علت شده و قاطرچی‌ها و شتردارانی را که گندم به شهر می‌آوردند رم داده بود.

وظیفه‌ی ثابت خزانه‌داری در مورد گندم صرفاً این بود که مراقبت کند مالیات این محصول — مثل محصولات دیگر: جو، برنج، پنبه، کاه و غیره — وصول شود و گندم به شهرها حمل و ذخیره شود. اما دولت هم که بیش‌بینی و خامت اوضاع را می‌کرد و می‌دانست که انبارهای گندم دولتی همیشه محل زدوبند پرسودی برای حاکم و سایر مقامات پایتخت بوده است، از من خواسته بود عرضه و مقصد گندم را به دقت زب نظر بگیریم.

از این رو من بسیار تلاش کرده بودم پیش از این‌که راه‌ها بسته شوند گندم از

اطراف و اکناف به شهر برسد. سعی کرده بودم نگذارم قوت غالب مردم مثل سال‌های قبلش وسیله‌ی کسب درآمد برای مقامات بلدیة تهران شود. عده‌ای از اعیان مرتجع دست به دست هم داده بودند برای این‌که جیب‌هایشان را پر کنند و چوب لای چرخ دولت مشروطه بگذارند.

به نایب‌السلطنه و کابینه گفتم اگر مایل باشند، من آمادگی‌اش را دارم که به اوضاع رسیدگی کنم و تهران را به حاکم درستکاری بسپارم. قول دادند تغییرات لازم را صورت بدهند، اما طبق معمول آن‌قدر تعلل کردند که اوضاع خراب‌تر شد. شلوغی‌هایی بر سر نان پیش آمد، ولی زود سرکوبشان کردند.

در زمینه‌ی عرضه‌ی نان، اتفاق تکان‌دهنده‌ای هم رخ داد. رییس نانوائیان تهران یکی از اعضای اصلی دارو دسته‌ی بلدیة بود که برای خزانه‌داری هم زیاد در دسر درست می‌کرد. کارنامه‌ی سیاهی داشت و می‌گفتند بارها اتفاق افتاده بود که زبردستان معترضش را در تنور انداخته بود. یک روز که با چند مشروطه‌خواه سرشناس صحبت از او به میان آمد گفتم اکثر مشکلات عرضه‌ی نان در پایتخت زیر سر اوست و نان خوبی هم دست مردم نمی‌دهد و باید «شرش کنده شود». یکی دو روز بعد، صبح که وارد دفترم شدم یکی از دستیاران ایرانی‌ام گفت «نانوا مطابق میل شما کشته شد!» می‌گذارم خواننده خود حدس بزند که چه حالی به من دست داد. هرچند من بین حرف آن روز خودم و قتل او ارتباطی نمی‌دیدم، تصمیم گرفتم که از آن به بعد بیش‌تر مواظب حرف‌هایم باشم. جان‌باخته خودش مردی زالوصفت بود و با دزدیدن از مردم فقیری که آه در بساط نداشتند پول و پله‌ای به هم رسانده بود. پس اتفاق ناعادلانه‌ای نیفتاده بود. اما تعبیر دستیار جوان من از مرگ ناهنگام او مرا حسابی غافلگیر کرد. با رفتن او وضع نان بهتر شد.

عصر ۲۹ نوامبر ۷/ آذر اتفاق غیرعادی در مجلس افتاد. رییس‌الوزرا صمصام‌السلطنه از کاخ نایب‌السلطنه به مجلس آمد تا کابینه‌ی جدیدی معرفی کند. یکی از وزرای پیشنهادی محترم‌السلطنه بود برای وزارت عدلیه. حتی غایب‌دگانی که از مدت‌ها پیش به تأیید وزرای بدنام عادت کرده بودند از این پیشنهاد به خشم آمدند. رییس‌الوزرا روابط بسیار دوستانه‌ای با سفارت روسیه پیدا کرده بود و اصرار او، در مقابل انکار همکارانش، بر استفاده از محترم‌السلطنه در کابینه به علت رابطه‌ی صمیمانه‌ی این شخص با نمک‌پروردگان و نورچشمی‌های سرشناس روس‌ها در ایران بود.

موقعی که رییس الوزرای سالخورده در قرائت صورت اسامی وزیران پیشنهادی به نام وزیر عدلیه‌ی جدید رسید در مجلس همه‌همه افتاد.

شاهزاده سلیمان میرزا رهبر دموکرات‌های مجلس پشت تریبون رفت و اعلام کرد که شخص رییس الوزرا مورد اعتماد مجلس است ولی دموکرات‌ها نمی‌توانند عضوی از کابینه‌ی خائن سپهدار را بپذیرند. در میان فریادهای اعتراض اعتدالیون، رییس الوزرا پشت تریبون رفت و شروع به رجزخوانی علیه دموکرات‌ها کرد. مؤتمن‌الملک رییس مجلس از او خواست که نظم مجلس را رعایت کند و رییس الوزرا درحالی‌که از مجلس خارج می‌شد تهدید کرد که تفنگچی‌های بختیاری‌اش را صدا می‌کند تا همه‌ی دموکرات‌ها را بکشند. امام‌جمعه‌ی تهران به رییس و دموکرات‌ها حمله کرد. رییس مجلس متوسل به چکش و فراش‌ها شد و سه بار به امام‌جمعه اخطار کرد، که آخری به معنی زندان برای متخلف بود. مجلس به هم ریخت و این جلسه لکه‌ی سیاهی در کارنامه‌ی آن شد.

این جلسه‌ی مجلس و خیر اولتیا توم روس‌ها پایتخت را دستخوش التهاب کرد. فقط وجود یفرم‌خان در رأس نظمی و ژاندارمری بود که از سوءاستفاده‌ی عناصر متعصب و آشوبگر جلوگیری می‌کرد. در این زمان ژاندارمری خزانه از حدود ۸۰۰ نفر تشکیل می‌شد که تقریباً همه‌ی آن‌ها در تهران بودند. آموزش خوب و تجهیزات کامل داشتند و فرماندهی آن‌ها بر عهده‌ی چهار افسر امریکایی بود که سه تن از آن‌ها تازه آمده بودند.

تلاش رییس‌الوزرا برای قبولاندن محتمل‌السلطنه به مجلس و تهدید او به استفاده از بختیاری‌ها علیه دموکرات‌ها برای اینان جای شک باقی نگذاشت که اعمال نفوذ روس‌ها در کابینه ادامه دارد و دولت مشروطه دوباره در خطر است. کاشف به عمل آمد که شاهزاده علاءالدوله، مردی که به‌زور حاضر به پرداخت مالیاتش شده بود، با چند مرتجع سرشناس دیگر باز در صدد برآمده‌اند که از دولت روسیه تقاضا کنند محمدعلی میرزا را به سلطنت بازگرداند. عرض حالی رسمی به امضای این شاهزاده و چند نفر دیگر را نظمیه توقیف کرد.

یک روز بعد از تسلیم اولتیا توم، حسین‌قلی‌خان نواب و یفرم‌خان به دیدنم آمدند و نظرم را درباره‌ی اوضاع پرسیدند. گفتم از جانب من به اطلاع مجلس و دولت برسانید که هر تصمیمی به صلاح ملت ایران می‌بینند، بدون این‌که به من یا دستیاران امریکایی‌ام فکر کنند، بگیرند. آن روز تا شب بسیاری از نمایندگان مجلس

با من تماس گرفتند و نظرم را جویا شدند. به همه همین جواب را دادم و گفتم چون کاری که دولت می‌کند تأثیر زیادی در شهرت و آینده‌ی من دارد، به هیچ‌وجه نمی‌خواهم نمایندگان را تحت تأثیر افکار خود قرار دهم. و قول دادم که مجلس هر تصمیمی درباره‌ی اولتیا توم روس‌ها گرفت ما امریکایی‌ها مطیع آن باشیم. صبح روز بعد، اول دسامبر ۹۱ آذر وارد دفترم که شدم شنیدم علاءالدوله را کشته‌اند. داشته از خانه‌اش بیرون می‌آمده که سه نفر از بالاخانه‌ی همسایه به او شلیک کرده‌اند. دوام نیاورد و مرد.

سوء‌قصد دیگری به جان مشیرالسلطنه رییس‌الوزرای شاه سابق شد. او را در حال سواری زده بودند. تیر به پایش خورده بود و برادرزاده‌اش که همراهش بود قریبانی‌اش شده بود.

این قتل‌ها بی‌گمان نشان می‌داد انجمن‌های سری تهران به این نتیجه رسیده بودند که توطئه‌ی سازمان‌یافته‌ای برای سرکوب نهضت مشروطه و احیای استبداد و انتقام‌جویی در قالب سلطنت محمدعلی میرزا در کار است. این‌که واپس‌گرایان عملاً در حال فروش وطن به روس‌ها بودند به آتش خشم مشروطه‌خواهان دامن می‌زد. انجمن‌ها که در سال‌های گذشته نقش پراهمیت و قهرمانانه‌ای در مبارزات آزادی‌خواهانه‌ی ایرانیان ایفا کرده بودند هنوز وجود داشتند. هنگامی که مشروطه در خطر به نظر نمی‌رسید به خواب زمستانی فرومی‌رفتند و تا آرمان خود را در خطر می‌دیدند از خواب می‌جستند. اعضای آن‌ها معمولاً فدایی نامیده می‌شدند و همیشه آماده بودند که برای دفاع از اصولشان سلاح بردارند.

قتل علاءالدوله همه را تکان داد و وحشت بر هر رجل و مسئول دولتی‌ای که وجدان آسوده‌ای از بابت رفتارشان با هموطنانش نداشت مستولی شد. صمصام‌السلطنه وقتی خیر قتل رفیقش علاءالدوله را شنید به گریه افتاد و از خودبی‌خود قسم خورد ریشه‌ی کسانی را که مسئول آن می‌دانست بسوزاند و گفت «۲۰ نفر دموکرات به جایش می‌کشم!»

برای اولتیا توم دوم روس‌ها دو بهانه عنوان می‌شد که ولو حقیقت داشتند در بهترین حالت می‌شد بی‌گانه خواندشان. این‌که من لُکفر انگلیسی را در حوزه‌ی نفوذ روسیه به کار گرفته بودم و این‌که نامه‌ام به روزنامه‌ی تابمز را در ایران ترجمه و منتشر کرده بودم هر دو به دور از حقیقت بودند.

با وجود این، اولتیا توم روس‌ها به ایرانیان با زمینه‌سازی فریبکارانه‌ای که

برای توجیهش صورت گرفت ملت ایران را متعجب کرد. دولت مشروطه با این که در سال‌های گذشته به زورگویی‌ها و خودخواهی‌های دولت روسیه عادت کرده بود انتظار این ضربه‌ی مهلک را نداشت.

دولت سن پترزبورگ می‌دانست که صلح در اروپا با خصومت‌ورزی روزافزون انگلستان و آلمان به خطر افتاده و غائله‌ی مراکش، هرچند در حال فروکش بود، هنوز ادامه داشت. روس‌ها گمان می‌کردند سر ادوارد گری به قدری دلمشغول بجران اروپایی شده که اهمیت مسائل آسیایی را برای امپراتوری بریتانیا فراموش کرده است. بنابراین آن‌ها به راحتی می‌توانند نقشه‌های دیرینه‌ی خود را عملی کنند و ایران را بیلغند و به خلیج فارس برسند و پایگاهی دریایی در کنار آن ایجاد کنند. روسیه تا زمانی که دست‌کم وانمود می‌کرد به قرارداد ۱۹۰۷ روس و انگلیس پایبند است می‌توانست مقاصد خود را در ایران پیش ببرد و ضمناً با این ترفند به وزارت خارجه‌ی انگلیس هم کمک کند که دچار زحمت توضیح در مورد عدول روسیه از قرارداد به پارلمان بریتانیا نشود.

با این همه، از قرار معلوم ایرانی‌ها چنان به قداست مواد قرارداد و الفاظ رسمی دو کشور مسیحی بزرگ اروپا اعتقاد کرده بودند که باورش‌انگیز شد کل موجودیت و حقوق ملی آن‌ها این‌طور یک‌شبه به بهانه‌هایی واهی و مسخره مورد تهدید قرار بگیرد.

دیز به حقیقت پی بردند؛ هرچند اگر زودتر هم پی برده بودند معلوم نبود بتوانند کاری صورت بدهند. اگر روسیه به این بهانه هم متوسل نمی‌شد بهانه‌ی دیگری پیدا می‌کرد یا می‌تراشید. دامی که برای ایران پهن شد کار دست‌ها یا تقدیری بود که حرکت دور از انتظاری را در صفحه‌ی شطرنج اروپایی تابستان ۱۹۱۱ اروپا موجب شد و خرس با زبردستی توانست پیش از این که فرصت از دست برود شکار را به دام اندازد.

در این بجران ناگهانی که دامگیر دولت ایران شد همه به همدیگر شک کردند. حکومت آن‌ها به دو جناح تجزیه شد. کابینه به ریاست صمصام‌السلطنه به راهی رفت و نایب‌السلطنه را هم تا حدودی با خود همراه کرد. جناح دیگر مجلسی‌ها بودند که صادقانه خود را غایبانه‌ی آمال و اقتدار ملی ایرانیان می‌دانستند و مایل به ادای مسئولیت خود بودند.

رجال و خان‌های تشکیل‌دهنده‌ی کابینه در این زمان، خواه به علت این که

شمشیر آخته‌ی پشت تهدیدهای روسیه را واضح‌تر از هبوطان مجلسی خویش می‌دیدند، و یا چون از شرکت در بازی ناعادلانه‌ای که همیشه در آن می‌باختند خسته شده بودند، به سرعت تصمیم گرفتند اولتیماتوم دوم روس‌ها را هم با همه‌ی اختناق و ظلمی که برای ملت ایران به دنبال می‌آورد بپذیرند، ولو متهم به وطن‌فروشی شوند.

بنابراین در اول دسامبر ۹/ آذر اندکی پیش از انقضای مهلت ۴۸ ساعته، کابینه در صدد جلب موافقت قانونی مجلس با تصمیمش برآمد.

از یک ساعت به ظهر مانده محوطه‌ی خارج و داخل ساختمان‌های مجلس از جمعیت هیجان‌زده پر شد. بزرگان از همه‌ی قشرها و نمایندگان بسیاری از سفارت‌ها هم بالکن‌های مجلس را پر کردند. سرنوشت ملت ایران ظهر رقم می‌خورد.

دولت که تصمیمش بر تسلیم بود برای این که لایحه‌اش را به تصویب مجلس برساند به هر ترفندی متوسل شد. رئیس‌الوزرا صمصام‌السلطنه می‌دانست که با انقضای عنقریب مهلت مسخره‌ی ۴۸ ساعته عملاً فرصتی برای بحث و مذاکره درباره‌ی لایحه باقی نمی‌ماند. از این رو لایحه را به صورت قطعنامه‌ای به مجلس ارائه کرد که به موجب آن مجلس به دولت اجازه می‌داد مطالبات روس‌ها را بپذیرد.

لایحه را در سکوت محض خواندند. تمام که شد صدا از کسی درنیامد. ۷۶ نماینده، پیر و جوان، ملا و فقیه، پزشک و بازرگان و شاهزاده، روی صندلی‌های خود میخکوب شده بودند.

روحانی پیری برخاست. داشت دیر می‌شد. ظهر که می‌گذشت دیگر رأی آن‌ها به درد نمی‌خورد. بنده‌ی خدا حاشیه نرفت. گفت «حالا که ظاهراً اراده‌ی خداوند بر این قرار گرفته که آزادی و استقلال ما را به زور از چنگان درآورند نگذاریم با امضای خودمان باشد!» دست‌های لرزانش را به سوی جمعیت دراز کرد و سر جایش نشست.

کلمات ساده‌ای که به هدف می‌نشستند. به زبان راحت بود، ولی بسیار دشوار در برابر قدرت مستبد ظالمی که غمک پروردگانش از بالکن‌ها نظاره‌گر بودند و در اذهانشان او را نشان می‌کردند برای حیس و شکنجه و تبعید و بدتر از آن.

نمایندگان دیگر از او پیروی کردند. در نطق‌هایی کوتاه — به علت تنگی وقت — از غرور ملی سخن گفتند و از حق زندگی و حاکمیت مستقلی که به‌سختی به دست آورده بودند.



چند دقیقه به ظهر مانده رأی‌گیری آغاز شد. یکی دو نماینده‌ی بی‌دل و جرئت، در جست‌وجوی گوشه‌ی عاقبت، پاورچین از صحن مجلس بیرون رفتند. نام‌ها را یک به یک می‌خواندند و هر نماینده از جای خود برمی‌خاست و رأی خود را اعلام می‌کرد. رأی‌گیری علنی بود.

هر نماینده، پیر یا جوان، روحانی یا غیرروحانی، با رأیی که داد سرنوشت‌اش را رقم زد و جان خود و خانواده‌اش را کف دستش گرفت و به خرس بزرگ شمالی پاسخ یکپارچه‌ی ملت مظلوم و مستأصلی را داد که آینده‌ی مبهم پروحشت را به تقدیم داوطلبانه‌ی شرف ملی و حق نویافته‌ی تعیین سرنوشت خویش ترجیح می‌داد.

در میان گریه و هلهله‌ی تماشاگران، اعضای کابینه دلخور و وحشت‌زده بیرون رفتند و نمایندگان در فکر راه تاریکی که ملت پیش رو داشت پراکنده شدند.

با این رأی، کابینه مطابق قانون اساسی منحل شد. مردم دسته‌دسته به لاله‌زار ریختند و شعار مرگ بر خائن دادند و آمادگی خود را برای شهادت در راه وطن اعلام کردند.

چند روز بعد در جلسه‌ای محرمانه بین نمایندگان مجلس و اعضای کابینه‌ی معزول، رأی مشابهی به رد مطالبات روس‌ها داده شد. در این میان، هزاران سرباز روس با افواج قزاق و توپخانه از راه زمینی تفلیس و جلقا، و راه دریایی باکو به انزلی، به شمال ایران سرازیر شدند و از فراز کوه‌های البرز به سوی قزوین و تهران حرکت کردند.

دولت در تهران جلسه پشت جلسه برگزار کرد. توطئه علیه نمایندگان مجلس جای خودش را به تهدیدهای علنی داد. ولی مجلسی‌ها با این‌که خطر جانی را بیش از پیش احساس می‌کردند سر رأی خود ماندند.

توصیف روزها و شب‌های آکنده از دلهره و دودلی و دلشوره‌ی این ماه تاریک دسامبر/آذر در پایتخت دشوار است. ترس در فضا موج می‌زد و کوه‌های پربرف شمال تهران نیز از روزهای تلخی که کشور سپری می‌کرد متأثر نشان می‌دادند.

علما اجناس روسی و انگلیسی را تحریم کردند. یک‌روزه تراموای قدیمی تهران<sup>۱</sup>

به ظن این‌که مال روس‌هاست متروک شد و وزیرمختار بلژیک دادش درآمد و با اعتراض و التماس به وزارت خارجه سعی کرد به گوش مردم برساند که تراموا متعلق به هموطنان بلژیکی اوست. تراموا خالی می‌رفت و برمی‌گشت. گروه‌هایی از جوانان و محصل‌ها و زنان به خیابان‌ها می‌ریختند و سرنشین‌های گاهی از همه‌جایی خبر تراموا را بیرون می‌کشیدند و ویتترین‌های مغازه‌هایی را که هنوز اجناس روسی داشتند خرد می‌کردند و به کسی اجازه‌ی نوشیدن چای — که محصول هندوستان بود ولی از روسیه می‌آمد — نمی‌دادند و جلوی در سفارتخانه‌ها تظاهرات می‌کردند و از نمایندگان دیگر دولت‌ها خواستار رفتار عادلانه با ملت مظلوم ایران می‌شدند.

یک روز شایع می‌شد که آیات عظام در نجف حکم جهاد علیه روس‌ها داده‌اند<sup>۱</sup> و روزی دیگر پخش می‌شد که قشون روسیه قزوین را با خاک یکسان کرده و رهسپار تهران است.

تحریم کالاهای انگلیسی در جنوب چنان ابعاد وسیعی پیدا کرد که تهیه‌ی غذا برای سربازان ارتش هندوانگلیس در شیراز دشوار شد و وقتی علما اسکناس‌های بانک شاهنشاهی را هم — که شرکتی انگلیسی بود — نجس خواندند مردم برای تعویض آن‌ها با سکه‌های دولتی به بانک هجوم بردند و یک‌روزه ۲۰,۰۰۰ تومان اسکناس را پس دادند.

روزی آمینیه دو نفر را که خبر رسیده بود نیت سوء قصد به جان خزانه‌دار کل دارند جلب کرد. مأموران به خانه‌شان ریختند و مقداری نیتروگلیسرین و وسایل ساخت بمب به دست آوردند. زیر بازجویی اعتراف کردند فلان عناصر مرتجع اجیرشان کرده‌اند تا در خیابان به سمت من بمب پرتاب کنند.

این روزها زندگی در تهران به مزاجم نمی‌ساخت. در دفترم نشسته بودم که می‌شنیدم گلوله‌هایی که در درگیری‌های خیابانی اطرافشان شلیک می‌شد صفیرکشان از فراز درختان پارک اتابک می‌گذشتند. تقریباً شبی نبود که ارکستر تپانچه‌های موزر<sup>۲</sup> برنامه نداشته باشد. افسران روسی که از اردوی احتیاط روس‌ها

۱. ۱۳ دسامبر/آذر مجتهد بزرگ نجف، ملا محمد کاظم خراسانی، به شکلی مشکوک و ناگهانی درگذشت، درحالی‌که شایع بود قصد دارد به ایران بیاید تا حکم جهاد بدهد. همه می‌گفتند عمال روس سم‌خورش کرده‌اند. او و دو مجتهد دیگر در نجف، حاجی حسین ابن خلیل و ملا عبدالله مازندرانی، از برجسته‌ترین روحانیان حامی مشروطه‌خواهان بودند. ن.

در قزوین آمده بودند صبح اول وقت نگهبانان پارک را شناسایی می‌کردند و برایشان خط و نشان می‌کشیدند. این که روسیه علناً لشکر بزرگی را برای اخراج من به ایران فرستاده بود، در کنار حمله‌های کینه‌توزانه‌ای که مطبوعات نیمه‌رسمی روسیه به من می‌کردند، حکم فراخوانی را داشت برای خیل عناصر شریر و رانده‌شدگان سیاسی از قفقاز (که صدها نفر از آن‌ها در تهران بودند) تا با کشتن من (مثل صنیع‌الدوله) دوباره از حمایت و الطاف دولت روسیه برخوردار شوند.

یک شب با همسر آماده‌ی رفتن به مهمانی شام مختصری بودیم که خبر آوردند سه قفقازی در خیابان مجاور انتظارم را می‌کشند. وقتی از صحت خبر مطمئن شدم دیدم بهتر است نروم.

همین روزها عده‌ای از ملیون خواهش کردند اجازه دهم برای مراقبت از جاتم دسته‌ای محافظ بگمارند. پذیرفتم و از آن پس این محافظان داوطلب تا بیدار بودم چشم از من بر نمی‌داشتند.<sup>۱</sup>

۱۴ دسامبر/۲۲ آذر ماژور استوکس برای پیوستن به هنگش در هندوستان از ایران رفت.

روز بعد سفارت روسیه به دولت ایران اطلاع داد چنانچه ظرف مدت شش روز شرایط اولتیماتوم برآورده نشود لشکر روس — که به ۴,۰۰۰ نفر بالغ می‌شد — از قزوین به سمت تهران حرکت خواهد کرد. دو سه روز بعد به همین بهانه، حدود ۲,۰۰۰ ترکمن از مازندران به سمت پایتخت حرکت کردند و تا دامغان پیش آمدند و شهر را در وحشت فروبردند. تهران بیش از ۶۰۰ نفر نمی‌توانست به مقابلشان بفرستد. همین نیرو به فرماندهی یکی از افسران یفرم‌خان گسیل شد.

سیل تلگراف‌ها و پیغام‌های پشتیبانی و همبستگی از سراسر جهان اسلام به تهران سرازیر شد. بعضی از آن‌ها باید کابینه‌ای را که از ابتدا دست‌ها را بالا برده بود پاک خجالت داده باشد.

انجمن دفاع ایرانیان کلکته به کابینه تلگراف زد:

«تسلیم مطالبات تازه نشوید. از جوی که در منچستر و بین مسلمانان جهان به وجود آمده بهره‌برداری کنید. در هند حتی زن‌ها تحریر شده‌اند. فشار از شمال

۱. چند هفته بعد از ترک ایران با کمال تأسف شنیدم یکی از آن‌ها را به علت این‌که فدایی خطرناکی شناخته بودند به دار زده بودند. ن.

به خاطر امتیاز راه‌آهن است. به توصیه‌ی جناب اعتماد نکند. رابطه با امریکا را گسترش دهید.»<sup>۱</sup>

یک سخن وزیر خارجه‌ی عثمانی در پاسخ سؤالی در مجلس‌شان طعنه تلخی هم به داستان افزود. وزیر بذله‌گو جواب داد که امکان ندارد استقلال ایران به خطر بیفتد، چون در قرارداد روس و انگلیس تضمین شده است. وزیر موقعی داشت این لطیفه را می‌گفت که ۱۲,۰۰۰ سرباز روس در شمال کشور شاهنشاهی ایران مستقر شده بودند.

در مجلس پیشنهادهای گوناگونی برای خروج از بن‌بست ظاهری مطرح شد. یکی از بدیع‌ترین آن‌ها ایجاد بهانه‌ای برای دولت امریکا بود تا پایش به ایران کشیده شود. یک شب عده‌ای از سران احزاب و مجلس به دفتر من آمدند و خواهش کردند پیش‌نویس تک‌ماده‌ای قانونی را بنویسم برای اعطای امتیاز احداث خطوط آهن مهمی که درباره‌شان بحث شده بود. گفتند جای اسم را خالی بگذارید تا بعد از تصویب فوری تک‌ماده، نام سرمایه‌داری امریکایی یا گروهی از سرمایه‌داران در آن درج شود و امتیازنامه را در اسرع وقت به نیویورک تلگراف کنید و از صاحبان امتیاز بخواهید که خواستار حمایت دولت ایران شوند. به وسعت خیالشان آفرین گفتم، ولی از شرکت در این نقشه عذر خواستم.

مشیرالدوله که اسماً وزیر عدلیه بود اما بعد از اولتیماتوم، دیگر در جلسات کابینه شرکت نکرده بود برایم پیغام فرستاد که آیا حاضرید از مجلس اختیار تام بگیرید و با روس و انگلیس وارد مذاکره شوید؟ گفت برادرش که رییس مجلس است از این فکر استقبال می‌کند و اکثریت مجلس هم با آن موافق‌اند. من تشکر کردم، ولی گفتم این قبیل امور به خود کابینه مربوط می‌شوند نه به شخص خزانه‌دار کل، مخصوصاً حالا که خودش یکی از موضوع‌های اولتیماتوم است. چند نماینده‌ی مجلس هم پیشنهاد کردند دولت با عزل من از مقام خزانه‌دار کل موافقت کند ولی من با عنوان «مستشار عام» به استخدام مجلس دربیایم.

مجلسی‌ها، در مانده، هیئتی ۱۲ نفره به نزد نایب‌السلطنه فرستادند و به اطلاع

۱. این پیام نیمه‌رمزی از درک فوق‌العاده‌ای از واقعیت اوضاع در انگلستان و تهران و نقاط دیگر حکایت می‌کرد. در ایران همه معتقد بودند اگر مجلس امتیازاتی در مورد راه‌آهن به روس‌ها بدهد لشکرشان را عقب می‌کشد و به مصالحه‌ای در مورد اولتیماتوم رضایت می‌دهند. در جلسه‌ی آخر تلگراف، اشاره به نگارنده است. ن.

حضرت والا رساندند که چون به اعضای کابینه اعتماد ندارند مجلس تصمیم گرفته است در قطعنامه‌ای از نایب‌السلطنه خواستار مذاکره‌ی مستقیم با روس و انگلیس از جانب دولت ایران شود. نایب‌السلطنه نزدیک بود پس بیفتد. رنگش از وحشت مثل گچ سفید شد. آب دهنش را که قورت داد تهدید کرد که اگر یک بار دیگر این پیشنهاد را از کسی بشنود آن‌ا کالسکه‌اش را صدا می‌زند و راه انزلی را در پیش می‌گیرد.

روزی هر چهار حزب بزرگ ایران — دموکرات، اعتدال، اتحاد و ترقی، و دانشناکسیون که حزب آرامنه بود — با گفت‌وگوهای غایندگانشان به این نتیجه رسیدند که نباید گذاشت لشکر روس بیش از این به سمت پایتخت پیشروی کند. مجموع قشونی که ایران می‌توانست به جنگ روس‌ها بفرستد عبارت بود از حدود ۲۰،۰۰۰ تفنگچی بختیاری، قریب ۳۰۰ تن از آرامنه با چند مسلسل، و شاید نزدیک به ۳،۰۰۰ فدایی داوطلب که قسم خورده بودند تا پای جان از مشروطه دفاع کنند. کل نیرو از مردانی شجاع اما بدون سازماندهی و تجهیزات تشکیل می‌شد. البته همین عده هم می‌توانستند گردنه‌های کوهستانی راه تهران را حتی بر ۱۵،۰۰۰ سرباز روس ببندند. اشتیاق فداییان به دست و پنجه نرم کردن با روس‌ها دو سه هفته بعد نیز با قهرمانی و دلآوری برادران آن‌ها در تبریز به غایب درآمد. تبریزی‌ها شش روز در برابر لشکر روسی به تعداد پنج برابر خود مقاومت کردند، درحالی‌که تویی هم نداشتند و روس‌ها با دو آتشبار پیشرفته بر سر آن‌ها گلوله می‌ریختند. علاوه بر این نیروها حالا ۱۱۰۰ ژاندارم خزانه هم بودند که از چهار افسر شجاع و ورزیده‌ی امریکایی تعلیم می‌دیدند. این ژاندارم‌ها زبده‌ترین جوانان میهن پرست ایرانی بودند که سودایی جز خدمت به وطن در سر نداشتند و من خواسته بودم که از آموزش و اسلحه و تجهیزات خوب برخوردار شوند. اندکی بعد که ۳۵ افسر ایرانی فرمانده آن‌ها خبر انحلال مجلس را شنیدند پیش من آمدند و خواهش کردند که اجازه دهم برای کشورشان بجنگند و معلوم بود که اشتیاق زیادی به گوشالی دادن روس‌ها داشتند.

اواخر شبی که رهبران چهار حزب تصمیم به جلوگیری از پیشروی لشکر روسیه گرفتند اعضای کمیته‌ی حفاظت به ملاقاتم آمدند و در مورد بهترین طرز عمل از من نظر خواستند. فضای غیرواقعی جلسه را خوب به خاطر دارم. ۱۲ نفر، از قشرهای مختلف ملت خارجی کاملاً بیگانه‌ای، آمده بودند با کسی که «کافر»

تلقی می‌شد مشورت کنند. می‌خواستند بدانند که چگونه می‌توانند شجاعانه و قهرمانانه عمل کنند که به ویرانی کشور و گزند جانی و مالی ملت هم منجر نشود. سه ساعت گفت‌وگو کردیم و من سرانجام ناچار شدم بگویم که کافی است تعرضی در شمال تهران به سربازان روس صورت بگیرد تا به محض این‌که برف‌ها آب شدند و بهار فرارسید ۵۰،۰۰۰ قزاق روس خاک ایران را به توپره بکشند و از کشته پشته بسازند و چه بسا کودکان و بیوه‌زنان را هم زنده نگذارند تا بر گور سربازانشان بگریند. در آن صورت اثری از آثار آزادی هم در ایران باقی نخواهند گذاشت.

ملاقات عجیب غم‌انگیزی بود. شاید آن‌ها حق نداشتند مسئولیت چنین تصمیمی را بر دوش یک خارجی بگذارند، ولی خوشحالم که عواقب اجتناب‌ناپذیر تعرض آن‌ها را به آن‌ها گوشزد کردم.

موقعی که فکر مقاومت منفی در برابر مطالبات روس‌ها را پذیرفتند و یک‌به‌یک بیرون رفتند، فصل کوتاه دیگری از کتاب رقم خورده بود که ممکن است برای جهان اهمیتی نداشته باشد اما برای کسانی که این کتاب عین واقعیت است پیامدهای بسیار دارد.

از همین روزها که در تهران شایع شد مجلس با تهدیدها و رشوه‌هایی که بعضی غایندگان از دست‌پروردگان سرشناس روس‌ها می‌گیرند تسلیم خواهد شد، زنان ایرانی دوباره ایفاگر عالی‌ترین نقش ملی اصیلی شدند که در انقلاب مشروطه نیز آن را به غایب گذاشته بودند.

زنان ایرانی از آن زمان یکبار با جهشی پیشروترین، اگر نگوییم انقلابی‌ترین، زنان جهان شده بودند. اگر این گفته خیالی صدها ساله را آشفته کند چه باک، چون عین حقیقت است.

گراف نیست اگر بگویم که بدون نیروی معنوی عظیم این به اصطلاح «امت» ی اشرف مخلوقات در مشرق‌زمین، جنبش انقلابی نگون‌بخت — هر قدر که مردان ایرانی با درایت آن را پیش می‌بردند — زود تبدیل به اعتراض ساده‌ای می‌شد و رنگ می‌باخت. زنان توانستند روحیه‌ی آزادی‌خواهی را زنده نگه دارند. از آن‌جا که خود تحت ظلم مضاعف سیاسی و اجتماعی بودند، اشتیاق بیش‌تری به تقویت نهضت ملی مشروطه‌خواهی و نشر معیارهای سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و اخلاقی غربی داشتند. شگفتا که این شوق مردم با حمایت عده‌ی بسیاری از قشر روحانی

هم روبه‌رو شد، که خیلی از نفوذ و امتیازاتش را بر اثر تحولات تازه از دست می‌داد.

در تمام طول پنج سال بعد از انقلاب بدون خونریزی ۱۲۸۵/۱۹۰۶ علیه ستمکاری و بیدادگری مظفرالدین‌شاه، آتش هیجان و گاه غضب در چشمان زنان محجوب ایرانی زبانه کشیده بود و آن‌ها در مبارزه برای آزادی و مظاهر امروزی‌اش برخی از مقدس‌ترین رسوم دیرینه‌ی دامنگیر زن در ایران را زیر پا گذاشته بودند. من این فرصت را به دست آورده بودم که جلوه‌های فراوانی از عزم و نفوذ زنان مسلمان را به چشم ببینم.

ما در اروپا و آمریکا به مشاهده‌ی نقش روزافزون زنان غربی در اقتصاد و علم و ادب و سیاست خو کرده‌ایم، اما اگر زنان محجبی را در خاورمیانه ببینیم که یک‌شنبه معلم و روزنامه‌نگار می‌شوند و باشگاه برای زنان دایر می‌کنند و سخنران در امور سیاسی می‌شوند چه می‌گوییم؟ اگر ببینیم در سرزمینی که تا چندی پیش استبداد کهن در آن نفس‌ها را بریده بوده است زنان به ترویج مترقی‌ترین آرا در مشرق‌زمین می‌پردازند چه فکر می‌کنیم؟ آن‌ها این شوق مشارکت در بازسازی سیاسی و اجتماعی کشور خود و این اعتقاد راسخ به نهادهای سیاسی و اجتماعی ما را از کجا آورده‌اند؟ در این‌که به هر صورت به وجود آمده و باقی مانده است شکی نیست؛ اما در کنار آن، قوه‌ی تشخیصی هم پیدا شده است که علی‌القاعده پس از سال‌ها تجربه‌ی عملی به دست می‌آید.

زنان ایرانی نمونه‌های چشمگیری از توانایی اذهان بی‌آلایش در جذب سریع افکار تازه به جهان عرضه کرده‌اند و با شور مجاهدی که رسالتی در برابر خویش می‌بیند بی‌درنگ دست‌به‌کار تحقق بخشیدن به آرمان‌های خود شده‌اند.

من این بخت را داشتم که در کوتاه‌زمانی پس از ورودم به ایران اعتماد مجلس شورای ملی را به دست آورم، نهادی که نماینده‌ی امیدها و آرزوهای توده‌ی عظیم ملت ایران بود. سپس پی بردم که کسان ذینفوذ دیگری هم پنهانی با حسادت، ولی با چشمان پر مهر، مراقب کار من‌اند. در تهران همه می‌دانستند که ده‌ها محفل زنانی کمابیش سرتی و وجود دارد که از تشکیلاتی مرکزی پیروی می‌کنند. رهبران این جمعیت را تا امروز نه نامشان را شنیده و نه چهره‌شان را دیده‌ام، ولی صدها بار به اشکال گوناگون پی بردم که هزاران فرد میهن‌پرست از جنس لطیف کمک و حمایت می‌کنند.

خوب است چند نمونه بیاورم. یک روز صبح در تابستان گذشته در دفترم نشسته بودم که گفتند یک کارمند ایرانی خزانه‌داری کار مهمی با شما دارد. در مشرق‌زمین اطلاعات از هر منبع عجیب و دور از انتظاری ممکن است برسد؛ بنابراین نباید ردش کرد. جوانی داخل شد. قبلاً ندیده بودمش. به فرانسوی گفت‌وگو کردیم و او بعد از این‌که اجازه خواست آزادانه حرفش را بزند با عذرخواهی بسیار گفت مادر من که از دوستان اران شاست از من خواسته به شما بگویم که به همسران بگویید به خانمی فلان اشراف‌زاده که دعوتش کرده است نرود، چون از دشمنان مشروطه است و رفتن همسر شما به خانمی او باعث بدگمانی ایرانی‌ها به شما می‌شود. من تشکر کردم، ولی خودم از این دعوت خیر نداشتم و بعد که باخیر شدم به توصیه عمل کردم. گفتم دوباره جوان ایرانی را آوردند و پرسیدم مبادرت این دعوت خصوصی از همسر مرا از کجا فهمیده؟ گفت در محفلی سرتی که عضو آن است مطرح شده و درباره‌اش بحث کرده‌اند و تصمیم گرفته‌اند به شما در موردش هشدار بدهند.

در نمونه‌ای جدیدتر، جمع بزرگی از زنان فقیر به مقابل پارک اتابک آمدند تا به علت این‌که خزانه‌داری قادر به پرداخت مستمری‌های دولتی نبود — که از یک میلیون دلار تجاوز می‌کرد — علیه من تظاهرات کنند. پولی که خزانه‌داری در اختیار داشت برای پرداخت به سربازان داوطلب جنگ با نیروهای شاه سابق لازم بود. یکی از منشی‌های ایرانی‌ام را فرستادم با زن‌ها صحبت کند و بپرسد چه کسی یادشان داده بیایند علیه من تظاهرات کنند. برگشت و از رجل مرتجع سرشناسی نام برد که طرفداری‌اش از محمدعلی‌شاه بر کسی پوشیده نبود. گفتم برو بگو فردا جوابشان را می‌دهم و فعلاً بهتر است آرام متفرق شوند. زن‌ها رفتند.

شرح ساده‌ای از مشکلات مالی کشور و عدم امکان پرداخت مستمری‌ها به علت نیاز دولت مشروطه به پول را برای یکی از انجمن‌های زنان فرستادم و خواهش کردم مانع از تحریک بیشتر علیه خزانه‌داری شوند. با این‌که بعد از آن هم توانستم مستمری‌ها را بپردازیم، دیگر زنان تظاهراتی برای آن نکردند.

در تهران مشهور است که می‌گویند وقتی زن‌ها علیه کابینه‌ای شلوغ کردند کارش تمام است.

بعد از این‌که املاک شعاع‌السلطنه مصادره شد، دولت روسیه با توجه به این‌که سرکنسولش هم دستاویزی قانونی یا عملی برای اقداماتش نداشت این بهانه را از

خودش اختراع کرد که باغ شعاع السلطنه در رهن بانک روسیه در تهران است و صاحب قبلی باغ حدود ۲۲۵,۰۰۰ تومان به بانک بدهی داشته است. همه می‌دانستند که ادعای پوچ و مسخره‌ای بود، ولی چون در ایران روال مشخصی برای ثبت رهن وجود ندارد و از طرفی خود شاهزاده هم برای نجات ملکش از مصادره به‌راحتی امکان داشت قسم دروغ بخورد، من متحیر بودم که چگونه کذب این ادعا را ثابت کنم. هر قدر هم از بانک روسی درخواست می‌کردیم دفاتر و دیگر اسناد این بدهی را در اختیارمان بگذارد محلمان نمی‌گذاشت.

این‌جا باز نمونه‌ی دیگری از شهامت و میهن‌پرستی زن ایرانی و ارزش عملی حمایتش را مشاهده کردم.

یکی از کارمندان ایرانی من که مرد وطن‌دوستی با تحصیلات عالی بود به دیدنم آمد و گفت خواهرش که یکی از زنان شعاع السلطنه است نسخه‌ای از وصیت‌نامه‌ی او را دارد. وصیت‌نامه در همان سال و درست پیش از خروج او از ایران و با رعایت همه‌ی ترتیبات و تشریفات که قانون کشور و شریعت اسلام از مردی در آن جایگاه بلند می‌طلبید تنظیم شده بود.

زن به برادرش گفته بود این سند صورت موجودی کاملی از همه‌ی املاک و اموال شاهزاده و اظهارنامه‌ی مفصلی در مورد کلیه‌ی طلب‌ها و قرض‌های او و در واقع گزارش تام و تمامی از وضع مالی اوست. خواهر این کارمند از او خواسته بود سند را به من نشان دهد و با این کارش جان و مال خود و فرزندانش را به خطر انداخته بود، چون نسبت به وطنش احساس وظیفه می‌کرد. با این سند من توانستم ثابت کنم ادعایی که روس‌ها براساس آن قصد توجیه اعمال خصمانه و غیرقانونی مأموران کنسولی خود را در این ماجرا داشتند دروغ محض است.

در روزهای تاریکی که شایعات زیادی درباره‌ی موضع مجلس راجع به اولتیماتوم بر سر زبان‌ها بود، زنان ایرانی، با شور آزادی‌خواهی و عشق غیورانه‌ی خود به وطن، آخرین موانع جنسیتی را هم فروریختند و جلوه‌های خیره‌کننده‌ای از شهامت سیاسی خود به منصفی ظهور رساندند. بارها شایع شد مجلس در جلسات غیرعلنی تصمیم گرفته که به مطالبات روس‌ها گردن نهد. در بازار و بین مردم نگرانی موج می‌زد. ملتی‌ها چگونه می‌توانستند نمایندگان خود را موظف به وظایفشان نگه دارند؟

پاسخ را زنان فراهم آوردند. ۳۰۰ نفر از جنس لطیف با گونه‌های آفرخته از

خشم و با چادرهای مشک‌ی و روبنده‌های سفید از چار دیواری خانه‌ها و حرمسراها بیرون آمدند. بسیاری از آن‌ها زیر لباس‌های خود تپانچه مخفی کرده بودند. مستقیم به مجلس رفتند و خواستار ملاقات یا رییس مجلس شدند. این‌که نمایندگان عالی‌رتبه‌ی سرزمین «شیر و خورشید» درباره‌ی این ملاقات عجیب چه گمان کردند، جایی نوشته نشده است. رییس مجلس پذیرفت که با نمایندگانی از جانب زنان صحبت کند. در سرسرا با آن‌ها ملاقات کرد و این مادران و همسران و دختران خانه‌تشین برای این‌که او و همکارانش در عزم آن‌ها تردید نکنند تپانچه‌ها را نشان دادند و قسم خوردند که اگر مجلس از وظیفه‌ی حفظ آزادی و شرف ملک و ملت ایران کوتاه بیاید با دست خود، شوهران و پسرانشان را می‌کشند و خود را هم در کنار آن‌ها هلاک می‌کنند.

هرچند مزدوران روس یکی دو هفته بعد در کودتایی مجلس را نابود کردند، مجلس بدون تنگ و وطن‌فروشی از میان رفت.

آیا جا ندارد که بر عزت زن محجب ایرانی درود بفرستیم؟ زنی که همچنان اسیر سنت‌های دست‌وپاگیر است، زنی که هنوز بازیچه‌ی میل و هوس مردان است، زنی که از همه‌ی فرصت‌های تحصیل متناسب با آرمان‌های امروزی محروم است، زنی که هنوز پاییده می‌شود و تودهنی می‌خورد و رانده می‌شود — با این همه، از جام آزادی‌خواهی سیر می‌نوشد و سهم خود را به وطنش ادا می‌کند و با حسادت مادرانه، خادمانش را می‌باید و حتی در لحظه‌ی ناگوار فاجعه خود را نمی‌بازد، لحظه‌ای که دل مردان از ترس فلج‌کننده‌ی زندان و شکنجه و گلوله و طنابی که گریبانگیر دلیرترین مردان وطن شده بود می‌لرزید.

چون نه تهدید و نه رشوه توانست مجلس را به تسلیم وادارد، روس‌ها حکم به نابودی آن دادند.

عصر روز ۲۴ دسامبر/ ۲ دی کابینه‌ی برکنار شده، که به طرق شناخته‌شده‌ای کاملاً در این مورد قانع شده بود، دست به کودتایی علیه مجلس زد و با تظاهرات ژاندارم‌ها و تفنگچی‌های بختیاری‌اش توانست همه‌ی نمایندگان و کارمندان مجلس را از محوطه‌ی آن بیرون بریزد. سپس درها را بستند و قفل زدند و دسته‌ی پرشماری از سربازان گارد همایونی را به مراقبت گذاشتند. نمایندگان را تهدید کردند که در صورت بازگشت به مجلس یا تجمع در هر نقطه‌ی دیگری با جان خود بازی کرده‌اند و در تهران حکومت نظامی اعلام شد. شورای خودخوانده‌ی هفت نفره‌ای

که به این شاهکار شبه‌انگیز دست یازید ابتدا از بابت آمادگی فوج بختیاری اطمینان حاصل کرده بود. قریب ۲۰۰۰۰ ایلپاتی بختیاری که در سپتامبر/شهریور گذشته همزمان با شکست قشون شاه اسبق در پایتخت گرد آمده بودند حالا در خدمت همان عمال روسی قرار داشتند که زود توانسته بودند به کابینه‌ی معزول بقبولانند که منافع حقیقی آن‌ها در همسویی با روس‌ها نهفته است. به‌دشواری می‌توان گفت که چه اندازه ترس و چه میزان طمع اعضای دولت معزول را به جانبداری از اجانب واداشت، ولی بی‌گمان هر دو دخیل بودند. رییس‌الوزرا از خان‌های بزرگ بختیاری بود و سردار محترم، خان دیگر، عنوان وزارت بی‌خاصیت جنگ را یدک می‌کشید. این خان‌ها همیشه مخلوط عجیب و متلونی از کوهپایه‌نشین میهن پرست و شهرنشین دسیسه‌گر بوده‌اند؛ یا شاید سرباز وفادار و چپاولگر مزدور. روحیه‌ی مزدوری، احتمالاً همراه با احساس درماندگی نسبی در برابر قزاق‌ها و توپ‌های روسی، باعث شد که پول و وعده‌های فریبنده‌ی اجنبی را بپذیرند. به این ترتیب با فروش وطن در ازای مشتی پول و این وعده‌ی اغواکننده‌تر که منصب «وزارت عظمی» (وزارت مالیه) در خانواده و طایفه‌ی آن‌ها موروثی شود دوران کاری پرفرازونشیب خود را که تا این زمان نسبتاً آبرومندانه طی کرده بودند به سر آوردند. هنگامی که اینان تصمیم به مقابله با مجلس گرفتند که هیچ‌وقت به آن‌ها اعتماد نکرده بود، نیروی مسلح دیگر دولت مشروطه — ژاندارمری تهران — به ریاست یقزم‌خان نیز گویا خود را باخته و این دل‌اورمرد ارمنی هم گول نقشه‌های کابینه را خورده بود. بین این دو نیرو آخرین بقایای مشروطیت نیز لگدمال شد و کشور به دست هفت سیاستمداری افتاد که خود را به روس‌ها فروخته بودند. چه پایان فضاقت‌باری برای مبارزه‌ی جانانه‌ی ملت ایران در راه آزادی و روشنگری!

همان روز عصر عده‌ی زیادی از نمایندگان مجلس برجیده به دفتر آمدند. کسانی بودند که می‌شناختمشان؛ افرادی با تحصیلات اروپایی که در بی‌باکی و درستکاری و میهن‌پرستی‌شان ذره‌ای تردید نداشتم. به چشم آن‌ها عمل غیرقانونی هموطنان دولتی‌شان از یک فاجعه‌ی سیاسی محض فراتر می‌رفت؛ یک توهین به مقدسات، یک بی‌حرمتی بزرگ، یک جنایت بی‌شرمانه بود. با چشمان گریان و صداهای لرزان و دل‌های پرکینه آمدند؛ و بر سر این دوراهی که آیا وزیران کابینه را بکشند و ایلپاتی‌های خیانتکار را بیرون بریزند، یا مثل شرقی‌ها دست

به خودکشی بزنند از من نظر خواستند و من که نمی‌دانستم آیا حق دارم مانع از ریختن خون وطن‌فروشان شوم، عاقبت قانعشان کردم که هیچ‌یک از دو راه را انتخاب نکنند. کشتن هموطنان خیانتکارشان چه سودی داشت جز این‌که شاهد مثالی فراهم آورد برای این ادعای روس و انگلیس که ایرانیان قادر به حفظ امنیت کشور خود نیستند.

هنگامی که آخرین نهاد نماینده‌ی دولت مشروطه که هزاران نفر برایش جنگیده و رنج برده و جان داده بودند بدون خونریزی از صفحه‌ی روزگار محو شد، ملت ایران چنان خویشتنداری و بردباری و اعتدالی از خود به نمایش گذاشت که مثال آن را شاید هیچ کشور متمدن دیگری در چنین حال و روز و خیمی نتواند بروز دهد.

بسیار از من پرسیده‌اند آیا ایرانیان به‌راستی توانایی اصلاح امور خود را دارند؟ آیا رو به انحطاط نگذاشته‌اند و عرق ملی خود را از دست نداده‌اند؟ می‌دانیم که دادن شعارهای میهن‌پرستانه در روزهای آرام صلح و در جامعه‌ای منظم و متعارف، زمانی که خطر گردن‌کشی در برابر قدرت‌های پلیدی هم در کار نیست، آسان است. اما وقتی ۷۰ نماینده‌ی مجلس یکسره در ترس از این به سر می‌برند که قدرت جباری آن‌ها را زندانی و بدتر از آن گرفتارشان کند و مدام در معرض توطئه و رشوه و تهدید عمالی که قدرت قهار به‌راحتی استخدامشان می‌کند قرار می‌گیرند و با این حال ترجیح می‌دهند در بیم و فراموشی زندگی کنند اما سندی فروش عزت و حاکمیت ملی را امضا نکنند، گمان می‌کنم باید تأمل کرد و پاسخ منصفانه‌تری برای مسئله‌ی عرق ملی یافت.

بعید بود کسی با این نمایندگان آن قوم شوربخت در آن روزهای تاریک آشنا باشد و محبت ایرانیان را به دل نگیرد و از آمال عادلانه‌ی آن‌ها جانبداری نکند. تقصیر از آن‌ها نبود. ایراد از محیط و سنت‌های غلط بود.

همان محافل که بنای کارشان بر انکار قبل از تحقیق است، ایرانیان را در اداره‌ی امور خود ناتوان می‌خوانند. شک نیست که ایرانی‌ها با واقعیت‌های سیاسی و روش کار در چارچوب حکومت مشروطه‌ی پارلمانی آشنایی نداشتند، اما حق داشتند که به اقتضای سنت‌ها، منش، طبیعت و تمایلات خود عمل کنند. پنج سال در عمر یک ملت زمان کوتاهی است. حتی برای اصلاح یک فرد زمان درازی نیست. با وجود این، بعد از پنج سال آزرگار که ملت ایران با تحمل همه‌ی مشکلات

خود و کارشکنی‌های دو قدرت به اصطلاح دوست توانست نقشه‌های شاه مستبدی را برای گرفتن آزادی‌های به‌سختی به‌دست‌آمده‌ی ایرانیان نقش بر آب کند، اکنون همان دو قدرت اروپایی به جهانیان می‌گویند ایرانی‌ها صلاحیت ندارند، به راه انحطاط افتاده‌اند، و از ایجاد دولت باثبات و بسامانی برای خود عاجزند. با آگاهی از علل سقوط ایران برده از برابر چشمان دیرباور فرو خواهد افتاد. شک نیست که ایران قربانی بی‌دفاع بازی کثیف شده که چند قدرت اروپایی، با مهارتی که حاصل قرن‌ها تجربه است، هنوز بدان مشغول‌اند. قمار بر سر ملت‌های ضعیف‌تر است و حیات و شرف و ترقی کل یک قوم جریه‌ای است که بازنده می‌پردازد.